

■ مجید فکری

> **شهادت اولین فرمانده گردان**

شهید عباسی زاده اولین فرمانده گردان ۴۱۰ در عملیات بدر به شهادت رسید. پس از وی «حاج احمد امینی» هدایت گردان ۴۱۰ را به دست گرفت و «حاج علی عابدینی» به عنوان جانشین وی انتخاب شد. عملیات والفجر ۸ نقطه اوج کار گردان ۴۱۰ بود که از مدت ها قبل از آن، نام «غواصی» را نیز یدک می کشید. فرماندهان و تیروهای گردان در عملیات والفجر ۸ با شجاعت و از خودگذشتگی چشم ها را خیره کردند و تاریخ ساز شدند، هرچند «حاج احمد امینی» در ساعات اولیه والفجر ۸ در نخلستان های شهر فاو بر اثر انفجار گلوله به شهادت رسید و حاج علی عابدینی جانشین وی شد.

> **شب بیستم بهمن ۶۴ چه اتفاقی افتاد؟**

مشتاقم بدانم در آن شب سرد بیستم بهمن ماه سال ۶۴ چه اتفاقی افتاد و بر این گردان چه رفت؟ ولی از بازماندگان و شیرمردان آن گردان تعداد اندکی مانده اند و هر یک، صحبت کردن را به دیگری محول می کند. سرانجام «عباسی نجاری» که از ۱۲ سالگی با ترغندهای گوناگون راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل شده و به گفته خودش افتخار خدمت در این گردان را به عنوان غواص کسب کرده بود، حاضر به بیان وقایع آن شب می شود.عباسی که گذر زمان، گرد سپید رنگ خود را بر موهای سر و محاسن وی به جا گذاشته، با شوخ طبعی و شیرین زبانی خاصی از آن شب می گوید. گاه چنان هیجان زده می شود که دست هایش را به این سو و آن سو پرت می کند، برمی خیزد، می نشیند، نشانه می گیرد و خلاصه گویی دوباره بازگشته است به ۲۸ سال قبل، این جا اروند است و او ۱۴ ساله!

> **قرار شد یک گردان ویژه ایجاد کنیم**

می گوید: در سال ۱۳۶۳ در خط شلمچه بودیم که گفتند لشکر می خواهد یک گردان ویژه درست کند. در واقع یک گردان شهادت طلب، هرچند نمی دانستیم به چه نبئی. به همین دلیل ۲۲۰ نفر از افراد برگزیده را از سطح لشکر گردآوری کردند که من هم جزو این افراد بودم. سپس ما را برای آموزش شنا به بندرعباس بردند. آن جا دوره های ۹ ماهه غواصی را توسط نیروهای ارتش ظرف ۴۵ روز آموزش دیدیم. پس از آن ما را به حاشیه رودخانه «بهمنشیر» بازگرداندند و در یک روستای تخلیه شده اسکان داده شدیم. از آن به بعد در هوای سرد و آب جاری تمرین می کردیم، گاهی بسیار دشوار و خطرناک بود هنوز هم نمی دانستیم قرار است چه عملیاتی انجام دهیم.

> **۱۲۰ داوطلب و ۳۰ لباس غواصی برای تمرین**

نجاری قدری جابه جا می شود و ادامه می دهد: تمرینات آن قدر دشوار بود که با گذشت زمان ۱۰۰نفر از افراد انتخاب شده، ریزش کردند و تعدادمان رسید به ۱۲۰ نفر. در حالی که فقط ۳۰ دست لباس غواصی برای تمرین داشتیم.

به همین دلیل در ۴ نوبت تمرین می کردیم. این تمرین هم حدود ۴۵ روز طول کشید. پس از آن ما را به منطقه عملیاتی والفجر ۸ بردند تا در اروند آخرین تمرینات را انجام دهیم. در واقع این تمرین ها در محیط واقعی بود که قرار بود در آن عملیات انجام دهیم.

> **شقط ۴۵ دقیقه وقت داشتیم**

صدای عباس آرام می شود: چند روز قبل از عملیات در کمال ناپاوری به ما اجازه دادند به شهر برویم و با خانواده هایمان تماس بگیریم. این مجوز به دلیل اعتماد زیادشان به بچه ها بود. وقتی از شهر بازگشتیم به ما گفتند که قرار است خط شکن عملیات والفجر ۸ باشیم و ۷۰۰ متر عرض اروند

خروشان را پشت سر بگذاریم و حداکثر ظرف ۴۵ دقیقه خط عراقی ها را بشکنیم. زیرا پس از ۴۵ دقیقه توپخانه خودی آن منطقه را بمباران می کند چه ما آن جا باشیم و چه نباشیم.

شب قبل از عملیات، بچه ها نشستہ بودند و می گفتند چه کسی شهید می شود و چه کسی نمی شود. البته همه در یک مورد هم عقیده بودند، آن هم فرمانده مان، شهید «احمد امینی» بود. حاج احمد چند روزی بود که «نور بالا می زد» و همه این را حس می کردند. حال و هوایش زمینی نبود. مہبای رفتن شده بود.

> **حاج احمد گفت هرکس می خواهد از همین جا**

برگردد...

حاج عباس قدری سکوت می کند. سرش را پایین می اندازد، آرام تر که می شود ادامه می دهد: عصر روز عملیات قرار بود از ۳محور «علیشیر»، «بلامه» و مجری، هر کدام یک گروهان به آب بزنند. کمی پیش از آغاز عملیات، شهید «احمد امینی» همه را جمع کرد و گفت هر کس از من گله ای، طلبی یا دلخوری دارد همین جا بگوید. حتی به من سبلی بزنند. من یا او را توجیه می کنم یا عذرخواهی می کنم ولی از امشب که گذشت آن دنیا جواب هیچ کسی را نمی دهم. پس از آن نیز از همه خواست که در این تاریکی هرکسی به هر دلیل نمی خواهد به این عملیات بیاید، همین حالا برود، دلیلش مهم نیست. این عملیات آخرش شهادت است، هر کس نمی خواهد یا نمی تواند، از همین جا راهش را جدا کند. ولی حتی یک نفر هم جا نزد. پس از آن لب آب که رفتیم، حاج احمد باز هم تاکید کرد، این جا بسیار تاریک است و نیازار انبوه، هیچ کس دیگری را نمی بیند، هر کس هنوز کوچک ترین دلبستگی یا وابستگی به این دنیا دارد بازگردد.حاج عباس اضافه می کند: شب وداع شب عجیبی است، شاید بسیار شبیه شب عاشورا، پیش بینی ها آن بود که گردان ما یعنی گردان غواصی، ۴۰ درصد خط را بشکنند و ۶۰ درصد باقی را آتش توپخانه، ساعت ۸ شب، در سکوت مطلق و بدون بی سیم، به آب زدیم، در واقع رفقیم به سمت «نقطه رهایی». عراقی ها از همه جا بی خبر مشغول افزودن تجهیزات دفاعی بودند. به محض ورود به آب، باد و باران شدیدی درگرفت، ناگهان همه چیز به هم ریخت، جریان شدید آب و وزش باد آرایش و نظم ما را به هم زد و در میانه آب دور خودمان می چرخیدیم. کاملاً حیران شده بودیم، دیگر هیچ جهتی را تشخیص نمی دادیم، بچه ها کلا به هم ریخته بودند. در این بین باید سکوت را نیز رعایت می کردیم. من نگران پایان وقتمان بودم و آغاز گلوله باران و این که بدون انجام هیچ کار مثبتی، با گلوله های خودی کشته شویم.

> **ناگهان پایم به زمین رسید...**

صدای گرفته حاج عباس ناگهان جان می گیرد و ادامه می دهد: در همین نگرانی ها بودم که ناگهان پایم به زمین رسید. فکر کردم آب ما را به ساحل خودمان بازگردانده ولی در کمال ناباوری دیدم در ساحل عراقی ها هستیم. همه بهت زده شده بودیم هیچ کس حتی یک پا نزده بود، کسی شنا نکرده بود. این ۷۰۰ متر صعب العبور را چگونه طی کرده بودیم و خود نمی دانستیم؟ جالب تر آن که نه خیلی پایین تر از مقصد که در فاصله ۲ متری سنگر تیربار عراقی ها به ساحل رسیده بودیم. به محض رسیدن به ساحل باد و باران قطع شد و سکوت بر همه جا سایه افکند. از ۳ آربی جی زن، یکی آر پی جی اش را در رودخانه از دست داده بود، دیگری گلوله هایش را و فقط من بودم که هم آر پی جی داشتم و هم گلوله. سیم خاردارها را بریدند و برایم معبری باز کردند تا سنگر تیربار را هدف قرار دهم. در همین حال که سینه خیز جلو می رفتیم، یک سرباز عراقی به ما نزدیک شد و پایش را روی دست رزمنده کناری ام گذاشت. در حال

سیگار کشیدن بود. نفس در سینه هایمان حبس شده بود و من پای هم رزمم را محکم فشار می دادم که به خاطر درد دست یخ زده اش فریاد نکشد. چند لحظه که مثل چند روز بود، گذشت و آن سرباز بدون آن که ما را ببیند، بازگشت. حاج عباس از روی مبل برمی خیزد و دقیقاً حالتی را که در آن لحظه داشت به خود می گیرد، گویی هم اکنون آربی جی را روی ساعد راستش گرفته و سینه خیز می رود. با حرارت می گوید: سکوت آن قدر عمیق بود که نمی توانستیم حرکت کنیم، کمترین حرکت ما باعث هوشیاری دشمن می شد ولی ناگهان باد شروع به وزیدن کرد و نی ها با سر و صدای زیادی تکان می خوردند.

این اتفاقات دلگرمی فوق العاده ای به ما می داد. حس می کردیم خدا، چقدر هوایمان را دارد. بچه های گروهان همه از معبر رد شدند و من نیز از فاصله ۲ متری به سنگر تیربار شلیک کردم که موج انفجار صورتم را سوزاند و تا چند دقیقه گیج بودم. بچه ها با حمله سنگرها را خیلی زود پاک سازی کردند. شنیدم که حاج احمد در همان دقایق اولیه حمله شهید شده است خبری ناگوار که همه انتظار آن را داشتیم. اما به لطف خدا، آن ۴۰ درصدی که به عهده ما بود برای شکستن خط، تبدیل شده بود به ۱۰۰درصد و نزدیک نماز صبح بچه های غواص کاملاً بیکار بودند.

> **رمز موفقیت گردان غواصی**

حاج عباس نجاری می گوید: رمز موفقیت گردان غواصی این بود که دشمن هرگز احتمال حمله از این محور را نمی داد. حمله ای که منجر به تصرف «فاو» شد. در واقع بعد از عملیات بدر، فرماندهان به خدمت امام راحل(ره) رسیدند و گفتند که به بن بست نظامی رسیده ایم، امام نقشه منطقه را خواستند، نگاهی به آن انداختند و گفتند از این نقطه اروند حمله کنید ولی با رعایت کامل ملاحظات حفاظت و اطلاعاتی. می بینید؟ این جنگ، یک جنگ نظامی نبود، یک دفاع مکتبی و مذهبی بود. در همان روزها به ما ثابت شد، اگر پیرو صادق خدا باشیم، اگر معتقد به ولایت فقیه باشیم و اگر آن سبک زندگی را سرلوحه امور قرار دهیم، می توانیم جهان را مدیریت کنیم. اکنون نیز تنها راه توسعه و موفقیت در همه عرصه ها، در پیش گرفتن سبک زندگی رزمندگان اسلام است.

... دفتر دفاع مقدس که بسته شد، حاج عباس و حاج عباس ها از قافله ای که هم قطارانشان را به سرمنزل شهادت رساند، جا ماندند. شاید خدا چنین می خواست که آن ها بمانند تا دیگران در آینده وجود حاج محمود و حاج احمد را جست وجو کنند و چه زیبا، برادر، پرچم جمهوری اسلامی ایران را از دست برادری که بر خاک افتاده بود گرفت.

نیروهای گردان ۴۱۰ به عنوان گردان خط شکن چنان نقش ارزنده ای در عملیات مختلف به ویژه والفجر ۸ داشتند که حاج قاسم سلیمانی، فرمانده لشکر ۴۱ ثار... (در زمان دفاع مقدس) در مورد این گردان گفت: گردان ۴۱۰ یک ستاره درخشان در لشکر ۴۱ ثار... بود. ستاره زهره ای بود که همه نور آن را می دیدند... دلیل تمایز این گردان یکی فرماندهان آن بودند و دیگری بچه هایی که آن جا تجمع کرده بودند که عصاره به تمام معنای فضیلت های مختلف بودند.

